

عرب که بچنگ او فرستاده میشدند بارها شکست خوردند و بارها خلیفه المهدی از دست او و پیروتنش به گریه در آمد^۱.

امیر هرات (سعیدالحراشی) سرانجام به قلعه سام یا سیام پایگاه او با خیانت یکی از کسان وی راه یافت، و آنگاه هشام تنوری از آتش برافروخت و خود و کسانش را در آن افکند تا زنده بدست تازیان نیفتند.

ابوالعلاء معری، در وصف ماه نخشب او شعر بسیار زیبایی سروده است. یکی از سه بخش منظومه معروف لاله رخ Lalla Rokh تامس مور شاعر ایرلندی قرن نوزدهم و داستان تاریخی استادانه ای از سعید نفیسی نیز به وصف ماجرای او اختصاص یافته اند. مقنع بر این عقیده بود که ابومسلم بر پیامبر برتری داشته است^۲. بعضی سپیدجامگان را از خرمیان دانسته اند، برخی از زناده و برخی شیعه و برخی مزدکی، ولی جامه سپید آنها بیشتر نشان از کیش مانویان میدهد که در آن هنگام در سغد و ماوراء النهر بسیار بودند^۳.



خرمدینان فرقه ای مذهبی و در عین حال ملی بودند که در منطقه آذربایجان و پیرامون آن فعالیت داشتند و برخی از نویسندگان اسلامی آنانرا از پیروان مزدک میدانستند. این فرقه بخصوص با خلافت عباسیان و سلطه آنان بر ایران مخالف بودند و این مخالفت آنان پس از قتل ابومسلم بصورتی حاد و آشکارا در آمد. پیشوای این فرقه در زمان توطئه ناجوانمردانه مرگ ابومسلم مردی بنام جاویدان بن سهل بود که بعد از مرگ وی بابک خرمدین جانشین او شد. نسب بابک بدرستی مشخص نیست، دینوری در اخبارالطوال او را از فرزندان مطهر دخترزاده ابومسلم دانسته است ولی اکثریت مورخان مسلمان به پیروی از ابن الندیم، از قول واقدبن عمرو تمیمی گردآورنده اخبار بابک

۱ - تاریخ بلعمی، ص ۷۳۳.

۲ - کامل، ج ۶، حوادث سالهای ۱۵۹ و ۱۶۰ هجری.

۳ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۷.

پدر او را روغن فروش دوره گردی از اهالی مداین بنام مرداس معرفی کرده اند که در دهکده هلال آباد آذربایجان با زنی که از یک چشم کور بود رابطه نامشروع داشت و بابک از این رابطه بوجود آمد^۱. به تذکر زرین کوب در دو قرن سکوت، تاکید بر اینکه مادر بابک را زن بدکاره ای یک چشم و پدر او را مرداس نامی (که در پارسی کهن معنی مرد میخواره دارد و پدر ضحاک نیز همین نام را داشته است) معرفی کنند بیانگر این است که دستگاه تبلیغاتی خلافت میکوشیده است تا بابک را بصورتی هر قدر ممکن است ناخوشایندتر نشان دهد، و در راستای همین هدف کلی است که در فهرست ابن ندیم آمده است که بابک برای گروهی از مردم گاوچرانی میکرد، و روزی که در حین چرانیدن گاوان برهنه در زیر درختی به خواب رفته بود، مادرش بر او گذر کرد و دید که در زیر هر موئی از موهای سینه اش قطره خونی نمایان است، و از اینجا دانست که خونریزی بسیار در طالع اوست^۲.

علیرغم همه این دشمنی ها و بدخواهی ها، گواهی تاریخ این است که بابک خرم دین از بزرگترین قهرمانان ملی تاریخ ایران است و همواره نیز در این مقام باقی خواهد بود.

قیام بابک بر خلافت عباسی، در زمان خلافت مأمون از دژ باژ در آذربایجان که مرکز خرمدینان بود آغاز شد. طبری در این باره در وقایع سال ۲۰۱ مینویسد: «در این سال بود که بابک خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد و دعوی کرد که روان جاویدان بن سهل در او حلول کرده است و فتنه را آغاز کرد». در این قیام، لشکریان خلیفه پیسپسی شکست خوردند و قلعه های آنان یکی پس از دیگری بدست بابک افتاد. این سلسله جنگها و پیروزیها که اساس خلافت عباسی را در دوران مأمون و معتصم به لرزه در آورد، بیست سال تمام ادامه یافت و در همه نبردهای این دوران خرمدینان پیروز بودند، بطوریکه وقایع نگاران شمار کشته شدگان خلافت را تا پانصد هزار نوشته اند،

۱ - فهرست ابن ندیم، ترجمه فارسی، ص ۶۱۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۱۳، دو قرن سکوت، ص ۲۳۰.

هر چند که این ارقام مسلماً اغراق آمیز است^۱.

سقوط بابک نه با جنگ، بلکه با توطئه و فریب انجام گرفت و متأسفانه عامل اجرای این توطئه یک ایرانی دیگر یعنی افشین امیرزاده ایرانی بود که بخاطر رسیدن به ولایت اشروسنه خود را در خدمت مأمون گذاشت و ظاهراً اسلام آورد و از طرف خلیفه مأمور به دستیابی به بابک شد که نیروی خلافت در تمام مدت بیست سال موفق بدان نشده بود. بابک در این هنگام در جریان ائتلاف با تنوفیل امپراتور بیزانس برای لشکرکشی وی به آذربایجان بود، اما پیش از آنکه این برنامه به نتیجه برسد افشین در لباس دوست بابک را فریفت و با فرستادن پیامهای محبت آمیز و ضد خلافت او را بدام انداخت و دژ باژ را از دست او بدر آورد. بابک که موفق به فرار از دام شده بسود به نزد پادشاه ارمنستان رفت، ولی او با سازش با افشین وی را دست و پا بسته به بغداد فرستاد^۲. حمیری ماجرای مرگ فجیع وی را چنین شرح داده است: «خلیفه امر به احضار بابک داد که دست و پایش در غل و زنجیر بود. از او پرسید: بابک تو هستی؟ ولی وی جواب نداد تا او چند بار سؤال خود را تکرار کرد. سرانجام گفت: آری! بابک منم. آنگاه معتصم فرمان داد که غل و زنجیر از او بردارند. بیه فرمان او دست راستش را قطع کردند تا با آن به صورتش سیلی زنند. بسابک در حالیکه خون از بدنش میریخت با دست دیگرش چهره اش را بیه خون خود رنگین کرد. خلیفه پرسید: ای سگ، این کار از چه رو میکنی؟ جواب داد از این رو که با رفتن خون بناچار چهره ام بیرنگ شود و تسو نامرد پنداری که از ترس تو رنگ باخته ام. خلیفه خشمگینانه فرمان داد که بازوی دیگرش را تیز ببرند. بابک در این هنگام بصورت خلیفه تف انداخت، و وی از جلاد خواست که خنجر خود را در پائین قلسب او بمیان دنده هایش جای دهد تا عذاب لحظات مرگ او بیشتر بطول انجامد. سرانجام سرش را بریدند و بر بالای نیزه کردند و به بغداد بردند

۱ - مسعودی در «التنبیه والاشراف»، ص ۳۰۵.

۲ - بدایة والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

تا در روی پل بزرگ دجله به دیدگاه عمومی گذارند. پس از مدتی سر را به خراسان فرستادند تا در یکایک شهرهای آن گردانده شود.^۱

در باره عقاید فرقه بابکيه و خرمدينان هر چه بما رسیده از تاريخ نويسان مسلمان رسیده است که در انتساب انواع جرایم و اتهامات بدو با یکدیگر مسابقه گذاشته اند، زیرا کتابها و نوشته های خود بابکيان پس از تصرف دژ باج جملگی توسط اعراب به آتش سوزانده شد. بغدادی در «الفرق بين الفرق» خود آنها را «اباهيسه» فاسدی میخواند که همه منکرات را مرتکب میشوند و همه معروفهای وحی و قرآن را منکرند.^۲ شهرستانی آنها را دنباله روان مزدک می شمارد که تحت تأثیر تعلیمات او فرائض مذهبی اسلام را ملغی کرده بودند.^۳ طبری و ابن خلدون از هماهنگی کامل عقاید خرمدينان با مزدکيان یاد میکنند که بر مساوات همه افراد و مخالفت با سرمایه داری و لزوم توزیع ثروت توانگران میان تنگدستان متکی است.^۴ مسعودی و یعقوبی تأکید میکنند که بابکيان اموال زمینداران بزرگ را میگرفتند و املاکشان را میان کشاورزان فقیر تقسیم میکردند. خواجه نظام الملک در سیاستنامه تاریخ جنبشهای بسزرگ خرمدينان را سالهای ۱۶۲ و ۱۷۱ و ۲۰۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۸ هجری تعیین کرده است.^۵

در سال بعد از قتل بابک، مازیار اسپهبد ایرانی طبرستان بر خلیفه عصیان کرد و این بار او نیز به دسیسه خلیفه بدست عبدالله بن ظاهر اسیر و به بغداد فرستاده شد، و در آنجا خلیفه او را به ضرب تازیانه کشت و جسدش را رو بروی جسد بابک به دار آویخت.

چندی پس از آن همین معتصم خلیفه افشین را متهم کرد که در توطئه علیه او با مازیار همدست بوده است و به همین جهت او را به

۱ - تاریخ حمیری، چاپ بیروت، ص ۳۴۷.

۲ - الفرق بين الفرق، چاپ بیروت، ص ۲۴۷.

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۴۸.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۸۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۶.

۵ - سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۴۸.

زندان انداخت و افشین در سال ۲۲۷ در همانجا مرد. بدین ترتیب سه سردار ایرانی که به اعتراف افشین در راه سقوط خلافت عباسی با یکدیگر پیمان بسته بودند، با فریبکاری خلیفه یکدیگر را در دام او انداختند و هر سه در این راه جان باختند.^۱

در ارتباط با این فاجعه، ماجرای که خواجه نظام الملک در سیاستنامه خود آورده است، از نکات عبرت انگیز تاریخ ما است:

«... و معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بار سوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهائی که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند؛ یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»^۲

حماسه ای در طبرستان

منطقه طبرستان در پناه سلسله کوههای سر به فلک کشیده البرز و گردنه های عبورناپذیر آن، دو قرن تمام در برابر هجوم تازیان پایداری کرد و هر بار نیروهای اعزامی خلافت چنان در این سرزمینهای

۱ - در باره بابک خرم دین، علاوه بر تواریخ طبری، ابن الاثیر، یعقوبی، دیناوری، مسعودی، ابن خلدون، تنوخی، فهرست ابن الندیم و سیاستنامه نظام الملک میتوان به «بابک خرم دین» سعید نفیسی و علی میرفطروس و نیز اثر تحقیقی M. Rokaya با عنوان *Le Khurramdin et les révoltes khurramites* چاپ پاریس، ۱۹۷۵ مراجعه کرد.

در باره افشین، گذشته از تاریخ های طبری و یعقوبی و بلاذری و بیهقی، میتوان بررسی های جالبی را در کتاب ترکستان بارتلد و در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون یافت.

۲ - نقل از سیاستنامه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۱۷۷.

کوهستانی - که درست همان موضعی را در برابر اعراب داشتند که سرزمینهای کوهستانی «آستوریا»ی اسپانیا در برابر همین اعراب داشتند - تار و مار شدند که منصور دوانقی، خلیفه مکار و بیرحم قاتل ابومسلم را چندین بار به گریه واداشتند. در تلاشی واپسین، تازیان دژ بزرگ کرگیلی طبرستانیان را دو سال و هفت ماه در محاصره گرفتند تا مدافعان آن بر اثر بیماری وبائی که در آن افتاد از پای درآمدند، و در تصرف آن خانواده اسپهبد خورشید فرمانروان طبرستان منجمله دو دختر زیبای او آذرمیدخت و در مژه اسیر تازیان شدند و غنائمی چندان گران نصیب تازیان شد که حمل آنها به بیرون دژ هفت شبانروز به درازا انجامید^۱. خود اسپهبد که درین هنگام در بخش دیگر از طبرستان سرگرم پیکار بود با زهری که همواره در نگین انگشتری خویش داشت خود را کشت.

ولی دوران آسوده دلسی دستگاه خلافت از بسابت کوهستانیان مازندران دیری نپایید، زیرا مردم طبرستان به قصد جبران این فاجعه، به فرماندهی اسپهبد شروین و ونیداد هرمزد و ولاش طرحی ریختند که در یک روز و یک ساعت معین دست به شورش زنند، و ترتیب شورش نیز اینطور تعیین شد که در ساعتی معین همه مردم این ناحیه، از کوچک و بزرگ و مرد و زن با هر وسیله و حربه ای که تهیه آن برایشان ممکن باشد هریک از عمال خلافت یا افراد عرب را در شهرها، دهکده ها، بازارها، گرمابه ها، رهگذرها مورد حمله قرار دهند و بکشند. در شب موعود بر سر کوه ها آتشیایی به علامت آغاز قیام روشن شد، و مردم که در انتظار این علامت بودند همراه با سپاه منظم اسپهبدان به فرماندهی ونیدادهرمز و اسپهبد شروین بر تازیان تاختند و پنجاه پادگان نظامی را که عریسها در نقاط مختلف مازندران ساخته بودند در یسک شبانروز اشغال کردند و هزاران تن از تازیان را کشتند. نوشته اند که زنان مازندرانی شوهران عرب خود را از ریش میگرفتند و تحویل سپاهیان طبرستان میدادند تا بدست آنان کشته شوند. در این واقعه بیشتر سرداران عرب در طبرستان کشته یا

۱ - معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۱.

فراری شدند، بجز عمر بن العلاء که چون مورد غضب خلیفه بود بسه مردم طبرستان پناه آورد.

بطوریکه در تاریخ طبرستان آمده است، وندیداده‌رمز در آن شب به هرمز آباد فرود آمد. بامدادان یکی از بهترین اسبان خود را زین و برگی زرین برنهاد و به افراد سپاه خود گفت: دانسته باشید که دشمن این است که شما دیده اید و شوکت و قوت مرا نیز دیروز بدیدید. میان شما شیرمردان طبرستان کیست که این اسب آراسته را بستاند و نبرد با او را پذیرا شود؟ نخستین کسی که بسدو پاسخ داد پسر خودش وندیداد امید بود که نوجوانی در حد کودکی بود، و نصیحت های پدر و اطرافیان در این نوجوان دلیر تأثیری نبخشید. وی با تنی چند پنهانی و از بیراهه خود را به اردوگاه سالم فرغانی سردار بزرگ مهدی خلیفه عباسی معروف به شیطان فرغانی رسانید و در نبرد تن به تنی که فردای آن میان او و سردار کوه پیکر عرب انجام گرفت، به اتکای شور و ایمان خود و با تشویق دائمی خودش کوهیار، سردار تازی را برخلاف انتظار همه حاضران بضرر شمشیر از پای درآورد. خبر این شکست در سراسر کشورهای اسلامی آنزمان پیچید و برای چندین بار خلافت عباسی را به تعجب و در عین حال به تحسین واداشت.^۱

در جنگ با فراشه زندهای طبرستان مانند جنگهای دیگر این سرزمین شرکت داشتند و کار نواختن شیپور و طبل و ایجاد وحشت در بین لشکریان عرب بعهد آنها نهاده شده بود که آنها با کامیابی بسیار انجام دادند. مهدی خلیفه عباسی با شنیدن خبر قتل فراشه و پراکنده شدن افراد او مرد بدسیرت و ستمگری را بنام روح بن حاتم به طبرستان فرستاد که او نیز کاری از پیش نبرد.^۲



در تاریخ سیستان داستان جالبی از برداشت واقعی بسیاری از ایرانیان در باره مقام مذهبی خلفای بغداد نقل شده است. بموجب ایسن

۱ - ابن اسفندیار در «تاریخ طبرستان»، چاپ تهران، ص ۱۸۴.

۲ - عبدالرفیع حقیقت در «نهضتهای ملی ایرانیان»، ص ۲۷۵.

روایت وقتی که یعقوب لیث محمدبن طاهر را که به فرمان خلیفه در نیشابور حکومت داشت دستگیر کرد، بسیاری از فقها رأی دادند که یعقوب چون منشور امیرالمؤمنین (خلیفه) را ندارد نمیتواند بر جای او بنشیند. در پی این فتوا یعقوب جارچینی را فرستاد تا در کوچه و بازار نیشابور اعلام کنند که همه علما و فقها برای بسامداد روز بعد جهت دیدن فرمان خلیفه که به نام او صادر شده است به مرکز حکومتی او دعوت شده اند. صبح روز بعد همه آنها را با احترام پذیرفت و به حاجب گفت: «فرمان امیرالمؤمنین را بیاور تا به همگان ارائه کنیم». صاحب رفت و شمشیری یمانی را برای او آورد که یعقوب آنرا از غلاف بیرون کشید، و در میان بیم و نگرانی حاضران بدانان گفت: مپندارید که به جان کسی سوءقصدی دارم، اما شما از من عهد امیرالمؤمنین را خواستید و خواستم که بدانید که آنرا دارم! و آنگاه از آنان پرسید: مگر نه آن است که امیرالمؤمنین را نیز این تیغ به بغداد نشانده است؟^۱

آغاز مبارزه ۱۴۰۰ ساله فرهنگی

مبارزه مسلحانه با اشغالگران عرب، با همه قاطعیت خود تنها یکی از جلوه های پاسداری ایرانیان از هویت ایرانی و از فرهنگ کهن ملی خویش بود، زیرا که دوشادوش آن، مبارزه دیگری، با همان قاطعیت در راستای فرهنگی شکل گرفت که این بار میبایست حتی پس از بازیابی حاکمیت سیاسی، همچنان در زمینه اندیشه و فرهنگ ادامه یابد. وصف گویائی از آغاز این نبرد را در «دو قرن سکوت» زرین کوب چنین میتوان یافت: «در خموشی و تاریکی وحشی و خون آلودی که در این روزگاران نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سابه افکند، بیهوده است که در پی یافتن برگه هایی از شعر و ادب پارسی برآییم، زیرا آنچه در آن دوره گفته و سروده میشد قصیده هایی بود که عربان در ستایش یا نکوهش بزرگان روزگار خویش میسرودند یا قطعه هایی آکنده از حماسه جنگی که بدان رجز میگفتند، و البته هیچیک از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی سبب

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

وجود نداشت، زیرا در آن روزگاران قوم ایرانی جز نقش مرگ و شکست در پیش چشم نداشت و حماسه ای برایش در کار نبود تا رجزی بسراید. ستایش زیبایی زن و مستی شراب نیز که میتواند ماده غزل باشد تجاوزی به حرمت اسلام و مسلمانان بود، و تازه اگر هم سخنانی ازینگونه بوسیله آزاداندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون میرفت و انعکاسی نمییافت. هجو و شکایت هم که از عمده ترین مایه های شعر است در این دوره مجال ظهور نداشت، زیرا هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان میآمد بشدت خفه میشد. خلفا حتی شاعران و گویندگانی را که به زبان تازی از مفاخر ایران و از تاریخ گذشته نیاکان خویش یاد میکردند آزار و شکنجه میدادند. در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا میداشتند نیز جای اعتراضی نبود. هر کس که در مقابل جفای تازیان نفس برمیآورد کافر و زندیق شمرده میشد و خونس بهدر میگشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش میکرد. اگر در این دیار خاموشان صدایی برمیآمد فریاد دردناک اما ضعیف سخنوری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه میکرد یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی کسه در زیر فشار رنجها و شکنجه ها آرزو میکرد دستی خدائی از آستین غیب برآید و کشورش را از چنگ تازیان برهاند.»^۱

در سالهای انتشار مجلات ارزنده مهر و سخن، ملک الشعرا بهار و صادق هدایت، هر یک ترجمه ای را از یک متن کهن پهلوی که بصورت شعر در دهه های بعد از اشغال ایران بدست تازیان سروده شده بود در این دو مجله منتشر کردند، و اتفاقاً در همان زمان نیز ترجمه ای به زبان انگلیسی از همین قطعه توسط استاد خاورشناس فقیه Bailey در مقاله ای تحقیقی با عنوان *Zoroastrian Problems in the 9th Century Books* در انگلستان بچاپ رسید. متن اصلی این قطعه به زبان پهلوی در مجموعه *Pahlavi Texts* جاماسپ آسانا در هندوستان

۱ - عبدالحسین زرین کوب در: «دو قرن سکوت»، ص ۱۱۵-۱۱۷.

به چاپ رسیده است. هم بهار و هم هدایت این قطعه را بصورت تحت اللفظی و برگردان دقیق از اصل پهلوی ترجمه کرده اند که البته از نظر زیباشناسی فوق العاده ارزنده است، ولی من در اینجا با امانتداری کمتر، این ترجمه های ایشان را بصورت متنی نقل میکنم که به نثر فارسی امروزی نزدیکتر و مأنوس تر است، زیرا مایلم خوانندگان شکوه دردآلوده نهفته در آن را آسانتر احساس کنند:

«کی باشد که پیکی از هندوستان آید

و خبر دهد که شاه بهرام از دودمان کیان

با هزار پیل و هزار پیلبان، و با آراسته درفشی به آیین خسروان،

در پیشاپیش لشکری گران با سپاه سرداران

از راه رسیده است.

مردی گسیل باید کردن با ترجمانی زیرک

که به سرزمین هندوان رود و بدو بگوید

که ما از این تازیان چه دیده ایم

که دین خویش آوردند و شاهنشاهی ما را بردند

و بگوید که دیوسیرتان که چون سگان نان خورند

چسان پادشاهی را از خسروان ما و زن و خواسته و باغ و بوستان را

از مردمان ما به ستم بستند و بر آنان جزیه برنهادند.

بنگر تا این زادگان دروغ چه کردند

که بدتر از آن چیزی در جهان نتوان کرد.»

«بدینگونه زبان تازی با پیامی که از بهشت آورده بود و بسا تیغ

آهیخته ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم میداد، زبان خسروان و موبدان

و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه اگر

چند ترانه های خسروانی و آهنگهای مغانی در برابر بانگ اذان خاموشی

گزید، لیکن نغمه های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدی ها

(سروده های شتربانان حجاز) برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به

اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فروگرفت.»^۱

با همه سختگیریهای تازیان در مورد زبان پارسی و در مورد آنچه به هویت ایرانی این شکست خوردگان مربوط میشد، همزمان بسا قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب، مبارزات فرهنگی علیه خود تازیان و «خود بزرگ بینی» تازه شکل گرفته آنان از جانب ایرانیان آغاز شد. در باره ماهیت فکری نهضتهائی از نوع قدریه و شعوبیه و معتزله که در این دوران مایه گرفت در فصلی جداگانه سخن خواهد رفت، ولی در اینجا بمناسبت اشاره به سرود پهلوی که ترجمه آن نقل شد، نقل چند نمونه از قصاید و چکامه هایی که سخنوران ایرانی در همین سالها بزبان عربی، غالباً خطاب به بالاترین مراجع خلافت - بسا قبول همه خطرات مسلم آن - سروده اند، و شماری از آنها در کتاب «آغانی» ابوالفرج اصفهانی، بزرگترین جنگ شاعرانه عرب (ج ۴، ص ۴۲۳) آورده شده است، بمورد است.

یکی از این چکامه ها شعری است که شاعر ایرانی عربی زبان دربار خلیفه هشام بن عبدالملک بنام اسماعیل ابن یسار در روز بارعام خلیفه در دربار او در دمشق خوانده و در آن شاپور، انوشیروان و هرمسز شاهنشاهان ایران را با «زادگان بی اصل و نسب بیابان ها» رویارو نهاده است، و با این شعر آغاز میشود که:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به

ولی لسان کحد سیف مسموم

خلاصه ای از معنی همه چکامه این است که: «من از تخرمه ای والایم که گرانمایگیش را با هیچ چیز برابر نتوان نهاد. و زبانی دارم به برندگی شمشیری زهرآلوده، که بسا آن مقام بلند پاک نژادان را از حاکمان بیدادگر پاسداری میکنم. کیست که همچون نوشیروان و شاپور و هرمز شایسته سرفرازی و جهانمداری باشد، سرورانی که شاهان ترک و روم به پایبوسی آستانشان روی میآوردند. اگر نیک کاوش کنی در تبار ما نیروی شیرانی را خواهی یافت که شغالان بیابانها را ترسیده است که به رویارویی آنان آیند». خلیفه، سرخورده و خشمگین فریاد زد: «آمده ای تا قصیده بخوانی یا بزرگیهای قوم خودت را به رخ من بکشی؟» و فرمان داد که قصیده سرای دربار را به دجله اندازند، ولی

بعد تغییر عقیده داد و گفت که بهتر است او را روانه همان بیابانهای بی آب و علفی کنند که وصف آنها را کرده است، تا در آنجا پیوسد. از جمله چکامه های دیگر این شاعر، قصیده دیگری است که در اغانی نقل شده و چنین آغاز میشود که: «چه توان کرد که پیشینیان من خسروانی والاگهر بودند که چشم روزگار چون آنان را ندیده بود. من از تخمه شهبازانم، کاش تازه بدوران رسیدگانی که بمن فخر میفروشند پیش خود می اندیشیدند که آنان از کجا آمده اند و من از کجایم؟»

نمونه دیگری از این ستیزه جویی ها را در قصیده شاعر ایرانی الاصل دیگری از آغاز سده سوم هجری بنام خزیمی میتوان یافت که با این شعر آغاز میشود:

انا ابن الا کارم من نسل جم و حائر ارث ملوک العجم
«من زاده بزرگانی از نسل جمشیدم، و میراث بر شاهان ایران. از شهبازان گرانمایه مرو و بلخ نسب میبرم و زادگان ساسان مرا بسوی خویش میخوانند. دریغا که دیوسیرتانی بی نژاده و فرومایه میان من و آنان فاصله افکنده اند. من از تبار جسم و از زادگان شاهان عجم، مرا دانشی است که با آن میتوانم شما بی دانشان را بزانو درآورم. به بنی هاشم بگوئید که پیش از آنکه روزگار را بر آنان تنگ کنیم به بیابانهای خود بازگردند. شما را یارای آنکه چون پدران ما شاهی کنید نیست، به حجاز خود برای ملخ خواری و شترچرانی بازگردید، زیرا که پادشاهی جهان آنان را روا است که شایسته خسروی هستند.»

نامی ترین این شاعران بشاربن برد تخارستانی، سخنور نابینای سده دوم هجری است که از بلندپایگان درجه اول تاریخ شعر عرب است، چنانکه شهرت سخنوریش در کوتاه مدتی سراسر امپراتوری عرب را فرا گرفت و او را مقدم الشعرای عرب نام دادند. وی از خاندان بزرگی از شمال ایران بود و چنانکه خود نیز بارها اشاره کرده، ظاهراً از شاهزادگان تخارستان نسب میبرد. در جنگ با تازیان به اسارت گرفته شد و به مولایی یکی از افراد قبیله بنوعقیل در آمد و همراه با بقیه قبیله در بصره زیست. از کودکی نابینا بود، و بسا این وصف چون

سخنور نایب‌نای بلندپایه دیگر، ابوالعلاء معری، بیش از بسیاری از بینایان جهان بین بود. از ده سالگی به سخنوری پرداخت و تا پایان عمر بدینکار ادامه داد. وی مبتکر یک مکتب شعری است که نوآوری بیسابقه‌ای را در شعر سده دوم هجری بوجود آورد. با خلفای متعدد اموی و عباسی همزمان بود و چون تندزبان و بی پروا بود بسیاری از آنان را مورد هجا قرار داده بود. سرانجام به دستور مهدی خلیفه عباسی او را متهم به مانوی بودن کردند و بجرم زندگه به خوردن دوست ضربه شلاق محکوم ساختند، ولی همه وقایع نگاران، از زمان خود او بر این همداستان بوده اند که عامل اصلی این اتهام و این محکومیت شعر هجوآمیزی بود که وی علیه یعقوب بن داود وزیر خلیفه مهدی بمناسبت سختگیریها و بیرحمی های او در مورد آزاداندیشان و به اصطلاح خود بنیادگرایان وقت «شکاگان» سروده بود. سخنور سالخورده این کیفر را تا به آخر تحمل نکرد، زیرا در ضربت هفتم جان سپرد. بطوریکه ابن ندیم مینویسد، در مراسم باشکوه خاک سپاریش تقریباً همه مردم بصره شرکت جستند. از زمره چکامه های این شاعر نامی سده دوم هجری، قطعه ای است که با این بیت شروع میشود:

خلیلی یا انام علی اقتسار ولایت آبی علی مولی و جار

و مضمون همه قصیده را چنین خلاصه میتوان کرد که:

ما نه زور میگوییم و نه زیر بار زور میرویم. جامه های فاخر میپوشیم و با بزرگان باده نوشی میکنیم، و تو شترچران که مادر و پدرت در بیابان به دنیایت آورده اند، با همه نادانی و فرومایگیت بر ما برتری میجویی، در حالیکه اگر در کمال تشنگی گواراترین آب را بنوشی گوارایی آنرا درک نکنی. کار تو شکار سوسمار و صید موش و دویدن بدنبال خارپشتان است، و بردن بزها به بیابان سوزان. جای فخرفروشی و برتری جویی تو میان سگها و خوکها است، و گناهی بزرگ است اگر خواهی خود را با من برابر گذاری. بهر حال خداوند ترا

در حماقتت پای برجا گذارد، زیرا که من برای رفع این حماقت کمکی
بتو نخواهم کرد». از لطایف جالبی که بارها از وی نقل شده این شعر
اوست که: نمیدانم چگونه از لطفی که خداوند با نابینایی من در مورد
من مبذول داشته است شکر او را بگویم، زیرا از این راه بمن که از
آزادگانم امکان آن داده است که صبح تا شام روی منحسوس سوسمار
خوارانی را که برایشان چیزی جز تنفر احساس نمیکنم نبینم.

کارنامه ۱۴۰۰ ساله خلافت‌های اسلامی

و زندگینامه ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» عرب و ترک
که همگی «خليفة الله في الارض» خوانده شدند
(۱۱ - ۱۳۴۲ هجری)

از سال یازدهم تا نیمه قرن چهاردهم هجری، اسلامی که به سفارش ابوبکر و عمر در ارتباط با نیازهای آنروز خلافت عرب ساخته شده و شکل گرفته بود، به کارگردانی مشترک دستگاههای خلافت و حکومتها و روحانیت هایی اداره شد که هر سه در مسیر واحدی حرکت میکردند: اصول زیربنایی این اسلام دو عامل تعیین کننده قدرت و غنیمت بود، و برای آنچه میباشد وجه مشخص اساسی یک مذهب باشد، یعنی اخلاق و عدالت و معنویت، جایی در آن منظور نشده بود. بدین جهت وقتی که امروز، پس از گذشت ۱۴۰۰ سال، و با توجه به همه فراز و نشیب های این تاریخ، کارنامه های کارگردانان ارکان سه گانه چنین اسلامی ورق زده میشود، نخستین واقعیتی که در این هسر سه کارنامه بچشم میخورد این است که در این چهارده قرن، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی در جهان پهناور اسلام، چیزی جز اندیشه کسب قدرت بهر قیمت، همراه با حفظ قدرت بهر قیمت، و سودجویی و غارتگری از هر طریق، چه در نزد امیرالمؤمنین های مدعی نمایندگی تام الاختیار خداوند در روی زمین، چه در نزد شمشیرکشان عسرب و ترک و تاتار و ترکمن و مملوک مدعی اسلام پنااهی، و چه در نزد مدعیان دستار بر سر «بیضه داری» دین بعنوان انگیزه وجود نداشته و هیچوقت «اسلام ناب محمدی» جز بصورت ابزاری در خدمت جنگ قدرتها و سودجویی های اینان به کار گرفته نشده است. بیش از نیم قرن پیش، علی دشتی در کتاب «۲۳ سال» خود نوشت: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف». شاید تذکر این واقعیت نیز، با همه تلخی آن، ضروری باشد که در میان همه مذاهب بزرگ جهان امروز، هیچکدام به اندازه اسلام با کمبود مزمن اصالت و معنویت مذهبی در زمینه تراژنامه هزار و چهار صد ساله کارگردانان حکومتی و روحانی آن مواجه نیستند، زیرا هیچکدام از آنها از همان آغاز کار خود با

چنین بی پروایی در خدمت منافع خصوصی مورد بهره برداری قرار نگرفته اند.

برای آگاهی خواننده کنجکاو این کتاب بر آنچه در این چهارده قرن، اسلام چماقدار (که هم امروز ملت ما با یکی از زشت ترین جلوه های آن رویاروست) چه بر سر مسلمانان و چه بر سر خود اسلام آورده است، سه فصل آینده این کتاب بترتیب به کارنامه های خلفا، کارنامه حکومتها و کارنامه روحانیت ها در دنیای اسلام بویژه در ایران خود ما اختصاص یافته است، و من کوشیده ام تا در آنها ترازنامه ای کلی را، تا آنجا که صفحات محدود کتاب اجازه میدهد، از ماجرای ۱۴۰۰ ساله هرکدام از آنها ارائه کنم، با این توضیح که در این مرور هدف من تاریخ نگاری بصورت سنتی نیست، تنها انگشت نهادن بر نقاط ضعفی است که حقاً نمیباید در کارنامه بیضه داران سوگند خورده شرع جایی داشته باشند. شاید بدین تذکر دیگر اصولاً نیازی نباشد که همه آنچه در این سه کارنامه خواهید خواند با استناد کامل به منابع معتبر شرقی و غربی (که مشخصات هرکدام را در زیر خود صفحات خواهید یافت) نوشته شده است.



از سال ۱۱ تا سال ۱۳۴۲ هجری (که طی آن به خلافت چهار صد ساله عثمانی پایان داده شد و دیگر خلافتی اسلامی بجای آن نیامد) دنیای اسلام پیوسته به ریاست مذهبی خلفایی اداره شده که از جانب اکثریت عظیم مسلمانان جانشینان پیامبر در روی زمین دانسته شده و امیرالمؤمنین خوانده شده اند. از این خلفا ۴ نفر خلفای راشدین، ۱۴ نفر خلفای بنی امیه، ۳۷ نفر خلفای عباسی بغداد، ۲۲ نفر خلفای عباسی مصر، ۱۶ نفر خلفای اموی اندلس، ۱۷ نفر خلفای فاطمی شمال افریقا و ۳۴ نفر خلفای عثمانی بوده اند که جمعاً ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» را شامل میشوند. به موازات آنان در جهان مسیحیت نیز ۲۶۳ پاپ کاتولیک در طول نزدیک به دو هزار سال به جانشینی عیسی مسیح بر سر کار آمده اند.

نحوه روی کار آمدن جانشینان عیسی و روی کار آمدن جانشینان محمد، با آنکه هر دوی آنها دعوی وکالت از جانب خدایسی واحد را داشته اند، و با آنکه هم این و هم آن انبیای تورات را پیامبران مشترک خود و ایدئولوژی تورات را ایدئولوژی مورد قبول خویش میشناخته اند، در عمل مطلقاً مشابه یکدیگر نبوده است. نحوه ایفای این دو وکالت نیز بکلی جدا از یکدیگر بوده است، زیرا که اگر تساریخ کلیسای مسیح با شهادت تقریباً همه ۳۳ پاپ اولیه آن در طول سیصد سال نخستین آغاز میشود، تاریخ خلافت اسلامی از همان روز اول با قدرت و حاکمیت بیچون و چرای خلفا همراه بوده است و حتی نام یک خلیفه در این تاریخ ثبت نشده است که بدست نامسلمانان کشته شده باشد.

نخستین جانشین عیسی، پطروس مقدس (سنت پیتر، سن پیر) که خود عیسی پیش از رفتن به صلیب کلیسای خود را بدست او سپرده بود، اولین پاپ از سلسله پاپهایی بود که در این مقام کشسته شدند. مرگ وی در یکی از سالهای ۶۴ تا ۶۷ مسیحی در زمان نرون و بدنبال واقعه معروف آتش سوزی رم روی داد که نرون خود مسبب آن بود، ولی در برابر طغیان عمومی، جامعه مسیحیان رم را مسئول آتش سوزی اعلام کرد تا خطر را از خود دور کرده باشد.

این جامعه مسیحی در آن هنگام مرکب از هزاران نفر از افراد محروم و غالباً برده و ستمکشی بود که در جامعه اشرافی فاسد و منحط آنروز این امپراتوری قشر بسیار بزرگی را تشکیل میدادند. بهمین جهت پیام مسیحیت که بعد از مرگ عیسی بوسیله نخستین گروههای مسیحی از فلسطین برای ایشان برده شده بود در میان آنان محیط مساعدی برای شنیده شدن داشت. در آغاز این آئین تازه یکی از مذاهب مختلف و متعددی تلقی شد که از جانب ملت‌های گوناگون عضو امپراتوری به داخل رم راه یافته بودند و دستگاه حکومتی که خود عمدتاً به آئین ایرانی میترا گرایش داشت مانعی در راه استقرار هیچیک از آنها ایجاد نمیکرد. ولی اندک اندک رسوخ مسیحیت در میان طبقات محروم نگرانی امکان بروز یک عصیان اجتماعی را برای

طبقه اشرافی حاکم بوجود آورد، بخصوص با توجه به اینکه پیروان این آئین تازه خود را از همه آت‌های دیگر جدا نگاه میداشتند و تا آنجا که میتوانستند از شرکت در مراسم مذهبی خدایان امپراتوری سر باز میزدند. این امر شیوع تهمت‌های عجیب و غریبی را در باره آنها باعث شد که بهره‌گیری‌هایی از قبیل آنچه را که نرون در حریق رم از این شایعات کرد آسان میکرد. بعدها ترتولیانوس مورخ نامی رومی در این باره نوشت: «مدتها است که ما رومیان عادت کرده ایم هر بلای آسمانی و زمینی را که به ما روی می‌آورد به گردن مسیحیان بیندازیم. وقتی که لژیونهای ما طاعون را همراه خود از شرق به اروپا آوردند گفتیم که جادوی مسیحیان آنها برای ما فرستاده است. وقتی هم که ژرمن‌ها از دانوب گذشتند باز گفتیم که نحوست مسیحی‌ها راه را بر آنها گشوده است. وقتی که رودخانه تیبر در رم طغیان میکند فریاد برمی‌آوریم که مسیحی‌ها را به دهان شیرها بیندازید، و وقتی هم که رود نیل در مصر بموقع طغیان نمیکند باز فریاد برمی‌آوریم که مسیحی‌ها را به دهان شیرها بیندازید»^۱.

در روزها و هفته‌های بعد از آتش‌سوزی رم هزاران مسیحی در سیرک‌های رم و بقیه سرزمینهای امپراتوری به کام شیران گرسنه افکنده شدند که همه آنها قربانی شدن خود را سرودخوانان استقبال کردند. به نوشته Antonio Bosio یکی دیگر از مورخان کهن: «دسته دسته آنها با ایمانی تزلزل‌ناپذیر به پیشباز مرگ رفتند، زیرا این مرگ خونین برای آنان حکم تعمید خون را داشت». Catacombe‌های معروف مسیحیان در رم و ناپل و شهرهای بزرگ دیگر، که بصورت پناهگاههایی زیرزمینی برای پناه بردن مسیحیان بدانها در دورانهای تعقیب و آزار ساخته میشد و در عین حال گورستان‌های دسته‌جمعی آنان بود یادگار این دورانند. کاتاکومب‌های رم که در عمق شش تا هجده متری زیر زمین حفر شده‌اند یک مساحت ۲۴۰ هکتاری را

۱ - Quintus tertullianus در De praescriptione haereticorum، فصل

هجدهم، بند ۱۸.

شامل میشوند که در سیصد سال اول مسیحیت ده ها هزار جسد مسیحیان را در خود جای دادند و فقط در قرون بعد این اجساد از آنها بیرون آورده شدند و به کلیساها انتقال یافتند. به نوشته Tacite مورخ نامی: «... سازمانهای حکومتی و مذهبی رم اکتفا بدان نکردند که مسیحیان را بکشند، بلکه تمام ابداعات تازه را بکار بردند که آنها را هر چه بیرحمانه تر بکشند. آنان را در پوست حیوانات جاسا دادند تا سگهای درنده بهتر پاره شان کنند، یا به صلیب هایی بستند که با ماده ای قابل اشتعال چرب شده بودند، و در آغاز شب، این صلیب های افروخته مثل مشعل شب را روشن میکردند. نرون برای اینکار باغهای سلطنتی خود را در اختیار عمومی گذاشته بود»^۱.

سرکوبگریهای وسیع در دورانهای مختلف در امپراتوری رم تکرار شد که مهمترین آنها در زمان امپراتوری دومیسیانوس در سال ۹۵ و در زمان امپراتوری های ترایانوس (تراژان) در سال ۱۱۲، مارکوس آورلیوس (مارک اورل) در ۱۸۰، والریانوس در ۲۵۸ و دیوکلسیانوس در سالهای ۳۰۳ تا ۳۰۵ بود. در این سرکوبگریها هزاران مسیحی کشته شدند، کتابها و نوشته هایشان سوزانده و کلیساهایشان ویران شد، و این وضع تا سال ۳۱۳ که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را مذهب دولتی شناخت و بخصوص سال ۳۸۰ که تنودوزیوس آنرا مذهب رسمی امپراتوری اعلام کرد ادامه یافت. این سال به نوشته ولتر سال تولسد مسیحیت کلیسا و سال مرگ مسیحیت عیسی بود^۲، زیرا از این هنگام بود که شمشیر در دست کلیسا گذاشته شد، و طبق قانون کلی همه مذاهب از آن ببعد سرکوب شدگان در جامه سرکوبگران بمیدان آمدند. در سیصد ساله

۱ - Cornelius Tacitus در Annalis، چاپ میلان، ج ۱۵، ص ۴۴؛ P. Maraval در Les persécutions des chrétiens durant les quatre premiers siècles، چاپ پاریس، ۱۹۹۲؛ Pierre-Marie Beaudé در Premiers chrétiens، premiers martyrs، چاپ پاریس، ۱۹۹۳.

۲ - Voltaire در Histoire de l'établissement du christianisme، پاریس، ۱۷۷۷.

نخستین، در جامعه مسیحیتی که با انجیل و Catacombe مشخص
میشد، ۳۶ پاپ به جانشینی پطروس بر سر کار آمدند که یکی پس از
دیگری به صف قربانیان پیشین پیوستند: خود پطروس در گرماگرم
آتش سوزی رم به امر نرون در بالای تپه واتیکسان، در محل کنونی
کلیسای سن پیر، بصورت واژگونه، یعنی سر به پائین، به صلیب کشیده
شد. از ۳۵ پاپ بعد از او ۲۰ نفر گردن زده شدند، دو نفر به دریا
انداخته شدند، دو نفر در کار با اعمال شاقه در معادن مردند، یکنفر
زنده زنده در چاه انداخته شد، چهار نفر زیر شکنجه جان سپردند، یک
نفر روی تنور کباب شد، جسد یکنفر نیز که معلوم نبود به چه صورت
مرده است بعدها در کاتاکومب پیدا شد. از هیچکدام از این ۳۶ نفر
پس از مرگشان دینار و درمی بر جای نماند.^۱

... در جهان اسلام، امیرالمؤمنین ها از همان نفر اول و از همان
روز اول، کار خود را از آنجایی آغاز کردند که پاپهای کلیسای چماقدار
از بعد از سال ۳۸۰ مسیحی آغاز کرده بودند، یعنی از همان اول
شمشیر را در جای قرآن گذاشتند، همانطور که کلیسای دست پرورده
امپراتوری چماق را در جای انجیل گذاشته بود. در نهایت امر، این
خلفای شمشیرکش با مرگی چندان دلپذیرتر از مرگ پاپهای سیصد
ساله اولیه تاریخ مسیحیت از جهان نرفتند، فقط با مرگهایی بسیار
بی افتخارتر از جهان رفتند. در طول سیصد ساله اول خلافت، ۵
امیرالمؤمنین بضرر خود مسلمانان (و نه دشمنان اسلام)
کشته شدند، ۵ نفر بدست جانشینان خودشان مسموم شدند، ۲ نفر در
بستر خواب، یکی بدست زن و دیگری بدست مادر خود خفه شدند، ۲
نفر با توطئه نزدیکانشان در حمام داغ کباب شدند، ۳ نفر از افسراط در
مقاربت و ۲ نفر از افسراط در باده نوشی و یک نفر از پرخواری مردند،
غلامان ترک خلافت یک خلیفه را در یک جلسه همجنس بازی قطع
قطعه کردند و بیضه خلیفه دیگر را آنقدر کوبیدند که مرد و به دهان
خلیفه دیگر آنقدر آب نمک ریختند تا خفه شد، به چشم سه خلیفه میل

۱ - Charles le Brun (ed.) در Les Papes, de Saint-Pierre à Jean-Paul II

کشیدند و کورشان کردند، یک خلیفه در حال گدایی در مسجدی مرد و یک نفر دیگر نیز در حین کبوتربازی از جهان رفت. از میان آنهایی هم که به مرگ طبیعی مردند، اجساد چهارده خلیفه اموی به فرمان نخستین خلیفه عباسی از گورهایشان بسپرون کشده شدند و بعد از تازیانه خوردن در آتش سوزانیده شدند.

داستان زندگی این امیرالمؤمنین های پدرکش و برادرکش و همجنس باز و ابنه ای و میخواره و در حد اعلا دروغگو و توطنه گرو فاسد، نه تنها داستان مردان خدا و رهبران مذهبی نیست، بلکه از زشت ترین داستانهای روزمره جهان ما نیز زشت تر و ننگین تر است، و اگر توضیح بیشتری در این باره لازم باشد بهتر است به فهرست کوتاهی که بر اساس منابع متعدد شرقی و غربی در صفحات بعد نقل شده است نظر افکنید. در این فهرست بخاطر امانت داری تاریخی از چهار خلیفه نخستین (خلفای راشدین) نیز نام برده ام، ولی تصریح این نکته را لازم میدانم که صفحات واقعاً سیاه این فهرست از خلیفه پنجم به بعد آغاز میشود، و حقاً نمیباید برای خلفای چهارگانه اول - حتی خلیفه بحث برانگیز سوم - جای زیادی در این فهرست جنایت و تزویر منظور داشت.



تاریخ واقعی زندگی هیچکدام از ۱۴۴ خلیفه ای را که در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی بر سر کار آمده اند در تواریخ خود جهان اسلام، هر قدر هم معتبر باشند، نمیباید جست، زیرا که تقریباً همه این تاریخ ها با جانبگیریهای آشکار نوشته شده اند و بهمین جهت بررسیهای بیطرفانه تر را میباید در آثار تحقیقی مختلفی که محققان غربی و غیرمسلمان در دو قرن گذشته در این زمینه بچاپ رسانیده اند جستجو کرد.

فهرستی از مهمترین این کتابها در ارتباط با تاریخ خلافتها و خلفا در آغاز کتاب حاضر نقل شد. مشخصات شماری دیگر از این تاریخ های خلفا را که توسط پژوهشگران جهان غرب بچاپ رسیده اند

و در نگارش این کتاب مورد مراجعه من بوده اند در کتابشناسی تکمیلی پایان کتاب خواهید یافت. مشخصات منابع شرقی در این زمینه نیز همه جا در زیر خود صفحات نقل شده اند.



عبداله بن ابی قحافه، ابوبکر، نخستین خلیفه تساریخ اسلام، بازرگانی از اهالی مکه و از خاندان قریش بود. به نوشته مورخان شیعه در آغاز عبدالکعبه نام داشت، ولی پس از گرایش او به اسلام این نام از جانب محمد به عبدالله تغییر داده شد. از نخستین کسانی بود که پیامبری محمد را پذیرفت، هرچند گفته شده است که آشنایی او با پیامبر اسلام از پیش از اعلام بعثت وی آغاز شده بود. ثروت او در سیره های نخستین چهل هزار درهم برآورد شده است که البته او را در صفوف مقدم ثروتمندان مکه جای نمیداد، ولی ضامن زندگی مرفهی برای او بود. در اولین سالهای اسلام لقب عتیق داشت، ولی چون وی نخستین کسی از مسلمانان بود که سفر معراج شبانه پیامبر را از مکه به بیت المقدس بی چون و چرا پذیرفت این لقب به صدیق تغییر داده شد و از آن پس تا به آخر این لقب را حفظ کرد. وقتی که محمد گروه اولیه مسلمانان را بمنظور حفظ آنها از خطراتی که در مکه متوجه آنان بود به حبشه فرستاد، ابوبکر در مکه در کنار او باقی ماند و در هنگام مهاجرت پنهانی محمد از مکه به مدینه نیز، وی تنها همسفری بود که پیامبر در این سفر پر خطر برای خود برگزید، و اشاره ای که در آیه چهل و نهم سوره توبه بدین موضوع شده، از آن پس حیثیت فراوانی برای ابوبکر ایجاد کرد. امتیاز دیگر او ازدواج پیامبر با دختر زیبای وی عایشه بود که در هنگام زناشویی نه سال بیشتر نداشت و تنها دختر دوشیزه در میان همه زنانی بود که پیامبر در زندگانی خود با آنها ازدواج کرد. در عوض پسرش عبدالرحمن از قبول اسلام سر باز زد و در مکه ماند و در جنگهای بدر و احد در سپاه قریش با مسلمانان

جنگید، و فقط اندکی پیش از تصرف مکه بدست محمد او نیز اسلام آورد. در سفر جنگی سال هشتم هجری به مکه که منجر به تصرف این شهر شد، ولی تا آخرین مراحل هدف واقعی از این سفر پنهان نگاه داشته شده بود، ابوبکر نخستین کسی بود که پیامبر برنامه جنگی خود را با او در میان نهاد. در هنگام بیماری مهلک سال دهم هجری پیامبر نیز او بود که به نمایندگی از جانب محمد اقامه نماز جماعت کرد، و همین موضوع در شورای تعیین جانشینی پیامبر (سقیفه بنی ساعده) دلیل بر این شناخته شد که پیامبر او را به جانشینی خود برگزیده است. در این شورا بین گرایشهای مختلفی از جانب هواداران علی، پسر عم و داماد محمد، و گروه انصار، با آنچه «تریومویرای» ابوبکر و عمر و ابوعبیده (سه صحابی برجسته محمد) شناخته شده است اصطکاکهای شدیدی روی داد که سرانجام منجر به تعیین ابوبکر در مقام «خلیفه رسول الله» شد و بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ اسلام مقامی بنام خلافت پایه گذاری شد. در باره مبارزه دو ساله خلافت ابوبکر با شورشیان «رده» که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر بیعت خود را با حکومت اسلامی پس گرفتند در صفحات پیشین توضیح داده شده است.

ابوبکر پس از دو سال و سه ماه خلافت در مدینه درگذشت. هنگام مرگ مانند خود پیامبر ۶۳ سال داشت.^۱



عمر بن خطاب، دومین خلیفه تاریخ اسلام، و اولین کسی از خلفا

۱ - برای بررسی بیشتر: طبری، ج ۱، حوادث سال یازدهم هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۵۲، ۲۰۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۹۶-۱۰۲ و ۱۴۵۰؛ مروج الذهب مسعودی، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۹۰؛ اسدالغابه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵-۲۲۴؛ E. Sachau در: Der erste Chalife Abu Bekr, eine Charakter Studie، نشریه آکادمی پروسی علوم طبیعی، ۱۹۰۳؛ C. Becker در: Islamstudien، لایپتسیگ، ۱۹۲۴، ج ۱، ص ۶۶-۲۸۲؛ N. Abbott در Aïcha the beloved of Mohamed، شیکاگو، ۱۹۴۲.

که لقب امیرالمؤمنین گرفت (و این عنوان از آن پس به همه خلفا تعمیم یافت)، از نظر بسیاری از محققان پایه گذار واقعی حکومت اسلامی است و عملاً همان نقشی را در اسلام دارد که سن پسول (پسانولوس) در تاریخ مسیحیت دارد. همچنانکه سن پول در آغاز دشمن سوگند خورده عیسی بود، عمر نیز دشمن سرسخت محمد و نخستین پیروان او در مکه بود، و در این راستا سفیر قریش در نزد دشمنان اسلام شناخته میشد. مردی خشن، ستیزه جو، مصمم و مبارز بود که در قبیله قریش، بخصوص در تیره عدی بن کعب که وی بدان وابسته بود از او حساب میبردند. روزی که عازم خانه یکی از اعراب سرشناس مکه بود تا اجتماع گروه اولیه مسلمانان را که محرمانه در آنجا بدور هم گرد میآمدند بر هم زند، کسی از آشنایانش در راه با نیشخند بدو گفت که وقتیکه خواهر خودت و شوهرش جزو مسلمانها هستند به دیگران چه ایرادی میتوانی گرفت؟ عمر راه عوض کرد و به خانه برادرش رفت تا اگر این حرف درست باشد هر دوی آنها را بکشد، و چون درست در موقعی بدانجا رسید که این دو آیاتی از سوره طه را میخواندند خواهرش را چنان سیلی زد که خون از دماغش جاری شد. ولی عمر از این منظره به رقت در آمد، و وقتی که خودش نیز این آیات را خواند تحت تأثیر قسرار گرفت و از همانجا به خانه محمد رفت و بدست او مسلمان شد. در این هنگام شمار مسلمانان در مکه ۴۵ مرد و ۲۱ زن بود.

مسلمان شدن عمر قدرت بسیاری به جامعه نوحاسته اسلامی بخشید، و از آن پس عمر در مکه و در مدینه همواره در کنار پیامبر بود و در عملیات جنگی او نیز شراکت داشت. بعد از درگذشت محمد، سرعت عمل و تدبیر عمر در بیعت با ابوبکر مدعیان دیگر خلافت را در برابر امر انجام شده قرار داد و مخالفتهای طرفداران خلافت علی یا شخصیت های دیگر را خنثی کرد. در تمام دوران خلافت ابوبکر نیز عملاً عمر رهبری کارهای خلافت منجمله جنگهای رده را بعهده داشت. پس از مرگ ابوبکر دیگر تشکیل شورایی برای تعیین جانشین او ضرورت نیافت، زیرا ابوبکر بموجب وصیتنامه ای که به تقریر او توسط عثمان نوشته شده بود عمر را به جانشینی خویش تعیین کرده بود.

مهمترین کاری که در زمان خلافت عمر بن خطاب انجام گرفت شروع جهانگشایی اسلامی بود، که بصورت حملات غارتگرانه برای تحصیل غنیمت آغاز شد، و بعد، احتمالاً علیرغم خواست خود او و عمدتاً به ابتکار سران سپاه عرب، بصورت فتوحات استعماری ادامه یافت. هنگامیکه عمر در دهمین سال خلافت خود بدست فیروز (ابولؤلؤ) غلام ایرانی مغیره بن شعبه در مدینه کشته شد ارتش عرب عراق و سوریه و غرب و جنوب ایران و سراسر مصر را فتح کرده بسود و هنگام کشته شدن وی سپاهیاناش به نزدیکی ری رسیده بودند.

چنانکه گفته شد عمر اولین خلیفه ای است که امیرالمؤمنین خوانده شد. در آغاز، به اقتدا از ابوبکر که خلیفه رسول الله نامیده میشد وی را خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند، که عنوانی نامأنوس بود، ولی یکروز در اجتماعی در مسجد مدینه عربی او را امیر مؤمنان خطاب کرد، و این عنوان از همانوقت برای خلیفه برگزیده شد. از نظر خانوادگی عمر از جانب حفصه دختر خود که به همسری محمد درآمده بسود پدر زن پیامبر و از جانب ام کلثوم یکسی از زوجه های خودش که دختر علی بود، داماد علی بن ابیطالب بود. ظاهراً از این همسر پسری نیز داشت که در طفولیت درگذشت.

مدت خلافت عمر ده سال و چند ماه بود و با اجازه عایشه او را کنار پیامبر و ابوبکر بخاک سپردند. وی بخلاف ابوبکر جانشین مشخصی برای خود تعیین نکرد و در عوض شش نفر از صحابه پیامبر، علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص را بسرای خلافت پیشنهاد کرد که خودشان یکی را از میان خویش بدین سمت برگزینند، و در این شورا بود که عثمان به خلافت برگزیده شد.

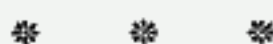
* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳ تا ۲۳ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۲۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۱-۲۳۰؛ فتوح البلدان، ص ۱۱۰-۱۳۰؛ L. Caetani در *Annali dell' Islam*، ج ۳ و ۴، E. Sachau در *Über den Zweiten Chalifen Omar; ein Charakterbild aus der ältesten Geschichte des Islams*، نشریه آکادمی پروسی علوم، برلین، ۱۹۰۲؛ A.J. Wensink در *A Handbook of early Muhammedan Tradition*، بخش مربوط به خلیفه عمر، لندن، ۱۹۲۷.

سومین خلیفه از خلفای راشدین، عثمان بن عفان بود که به جانشینی عمر بن خطاب بر مسند خلافت نشست و دوازده سال در این مقام باقی ماند. از صحابه درجه اول پیامبر و یکی از ده «بهشتی» عشره مبشره بود و لقب پراعتبار «ذوالنورین» را داشت، زیرا از جانب دو تن از همسران خود رقیه و ام کلثوم که هر دو دختران محمد بودند داماد مضاعف پیامبر به حساب می‌آمد. هیچیک از این دو همسر فرزندی برای عثمان نیاوردند.

عثمان در سالهای پیش از اسلام بازرگانی ثروتمند از خاندان بنی امیه بود که در مکه میزیست و چند سال پیش از هجرت محمد از مکه به مدینه، احتمالاً همزمان با ازدواج خود با رقیه، اسلام آورد. وقتیکه پیامبر گروه مسلمانان اولیه را برای مصونیت از آزار قریشیان از مکه به کشور مسیحی حبشه به مهاجرت فرستاد عثمان سرپرست آنان بود و رقیه همسر او نیز در این سفر با وی همراه بود. پس از هجرت به یثرب، عثمان به همراه سایر مسلمانانی که به حبشه رفته بودند به مدینه بازگشت و در جنگ بدر شرکت جست و همزمان با همین جنگ همسر او نیز درگذشت و عثمان اندکی بعد خواهر کوچکتر رقیه ام کلثوم را به زنی گرفت. در دوران مدنی خود پیامبر و دوره های خلافت ابوبکر و عمر وی نقش مهمی در جریان امور نداشت، ولی چون عمر او را در وصیتنامه خود یکی از شش نفر مورد نظرش برای جانشینی خویش شمرده بود وی در این شورا شرکت کرد و وضعی پیش آمد که در انتخاب نهایی میان او و علی بن ابیطالب، عثمان که در این هنگام هفتاد ساله بود به خلافت برگزیده شد. ولی این انتخاب در عمل انتخاب خوبی از کار درنیامد، زیرا عثمان در دوران خلافت خود پیوسته به طرفداری از منافع خویشاوندان و هم قبیلگان بنی امیه خود عمل کرد و بدین ترتیب تخم نارضایی فراوانی را در میان مسلمانانی که بدین تبعیض معترض بودند در جامعه اسلامی پاشید که سرانجام به شورش فراگیر علیه خود او انجامید، و چون وی طبق پیشنهاد شورشیان حاضر به کناره گیری از خلافت نشد، اینان که علاوه بر شورشیان خود مدینه ناراضیان شهرهای متعدد دیگر را نیز شامل

میشدند خانه او را محاصره کردند و در هجدهم ذیحجه سال ۳۵ هجری در همانجا به قتلش رساندند. با مرگ عثمان دوران «تقدس» خلافت نیز به پایان رسید و از آن پس این مقام بازیچه حسابگریها و توطئه‌ها و فسادها و سرچشمه جنایتها و کشتارها و قساوتها و فریبکاریهایی چنان فراگیر و بیوقفه شد که نظیر آنها را، در چنین ابعادی و با چنین کیفیتی، نه تنها در تاریخ هیچیک از آئین‌های اساطیری یا توحیدی دیگر نمیتوان یافت، بلکه در تاریخ دورانهای ستمگری‌ها و جنایت‌های غیرمذهبی گذشته نیز دشوار میتوان یافت، و شاید بتوان گویاترین توصیف را در این باره در اظهارنظر شهرستانی در «الملسل والنحل» یافت که: «هیچ نهاد اسلامی را نمیتوان یافت که در آن به اندازه نهاد خلافت خون ریخته شده باشد»^۱.



خلیفه چهارم از خلفای راشدین، علی بن ابیطالب، بحث انگیزترین خلیفه میان تمام خلفای اسلام است، زیرا دوگانگی بنیادی جهان اسلام براساس تسنن و تشیع در ارتباط مستقیم با او صورت گرفته است، هر چند که هیچ دلیل مسلمی بر اینکه خود او در این جریان دخالتی داشته، یا حتی در این باره اندیشه‌ای بخاطر راه داده است وجود ندارد. بجای هر توضیح جداگانه، بهتر است در این زمینه، آنچه در بخش دوم «دائرة المعارف فارسی» غلامحسین مصاحب (که در سال ۱۳۷۴ یعنی زیر نظر جمهوری اسلامی در تهران به چاپ رسیده است) در مقاله «شخصیت علی» نوشته شده است عیناً در اینجا نقل کنم: «در باره هیچیک از مردان صدر اسلام به اندازه علی آراء مخالف و موافق اظهار نشده است. بعضی از پیروان او در حق وی چندان غلو کرده اند

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۳ تا ۲۵ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۳۰-۲۳۵؛ تاریخ دمشق ابن عساکر، چاپ دمشق، ج ۸، ۲۲۰؛ انساب الاشراف مسعودی، ویراستاری Goitein، چاپ دانشگاه اورشلیم؛ L. Caetani، بررسی جامع در جلدهای هفتم و هشتم Annali dell' Islam و در Chronographia Islamica، ص ۲۴۹-۳۸۸.

که او را به مرتبه خدایی رسانیده اند، و این فرقه در تاریخ فرق اسلامی بنام غلاة معروفند^۱. در مقابل بعضی از دشمنان کار عناد و خصومت با او را به لعن و شتم در بالای منابر کشانده اند. بسیاری از اهل سنت، مرتبه علی را بهمان ترتیب خلافت ظاهری یعنی در مرحله چهارم پس از ابوبکر و عمر و عثمان میدانند و او را یکی از عشره مبشره می‌شمارند. در میان علمای کلام اهل سنت بعضی هم مقسام او را پس از ابوبکر و عمر و برتر از عثمان میدانند... اما شیعه امامیه علی را افضل ناس پس از پیغمبر اسلام و خلافت را نیز علی الاطلاق حق او میدانند و خلفای ثلاثه مقدم بر او را برحق نمیدانند.»

تعبیر شیعه از این گفته پیامبر در غدیر خم، در سال دهم هجری، که «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای اوست» به این که وی با این سخن علی را به جانشینی خود تعیین کرده است، مورد قبول جهان تسنن نیست، که حتی آن بخشی از آن هم که اصالت چنین روایتی را از اصل منکر نیست، آنرا دلیلی بر اعلام چنین جانشینی نمیداند و آن را تنها مربوط به اعتراضی میداند که در آنموقع عده ای از مسلمانان در مورد سختگیری علی در یک امر مالی مربوط به بیت المال داشتند و داوری در مورد آنرا از پیامبر خواسته بودند. استدلال پیروان تسنن در رد نظر شیعه در این باره این است که اگر چنین اعلام جانشینی صورت گرفته بود، چگونه در فردای درگذشت پیامبر که تنها با فاصله کوتاهی از آن اتفاق افتاد، هیچیک از چند هزار تن حاضران اجتماع غدیر خم ذکری از آن در شورای مربوط به گزینش جانشین پیامبر به میان نیاوردند و حتی خود علی نیز چنین موضوعی را مطرح نساخت؟ به نوشته احمد کسروی «اگر داستان غدیر خم امری شناخته شده بود، چرا مسلمانان بر سر جانشینی محمد به شوری نشستند، و چرا حقانیت علی مورد بحث قرار گرفت؟ و چرا علی خودش با خلافت ابوبکر و پس از آن نیز خلافت عمر و عثمان موافقت کرد و بعداً هم خلافت خود را پذیرفت، در حالیکه خداوند به جانشینی

۱ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود.